

پیشینه ی زندان جمهوری اسلامی

ناصر مهاجر

سر سخن

«نظام زندانِ هر حکومتی به فشرده ترین و برهنه ترین شکل، درون مایه آن حکومت را باز می تاباند؛ و ویژه گی هایش را. بدین معنا که هر حکومتی می تواند با دستی باز و بی دست انداز، نظم و مناسبات دلخواهش را در زندان برقرار کند.»^۱

آنچه نلسون مندلا - و نیز دیگران - درباره ی سرشت زندان و پیوند آن با درون مایه و ویژگی حکومتها گفته اند را می شود همچون قاعده ای عام و کلی دریافت. قاعده ی کلی ای که می تواند همچون کلیدِ درکِ مشخص ساخت و بافت زندان جمهوری اسلامی و نظام حاکم بر آن به کار رود. اما زندان جمهوری اسلامی نیز همچون نظام جمهوری اسلامی یک شبه پدیدار نگشته؛ بلکه رفته رفته شکل گرفته و دوره های گوناگونی را پشت سر گذاشته.

دوره اول: ۶۰ - ۱۳۵۷

در این دوره حکومت نه یکپارچه بود و نه جا افتاده. واپسگرایان مکتبی از موقعیت

۱ - Nelson Mandela. Long walk to Freedom. Abacus. G.B. 1994.

محکمی در گستره‌ی جامعه و نیز در "بلوک قدرت" برخوردار نبودند. و چون نیرو و امکانات کافی نداشتند، باید از اجرای تام و تمام برنامه خویش درمی‌گذشتند و با احتیاط گام می‌زدند. نمی‌توانستند و به صلاح نمی‌دانستند که به سر به نیست کردن جریانهای پیشروئی پردازند که اعتبار و جذابیت زیادی در جامعه داشتند. پس، سیاست سرکوب و بی‌رحمی را تنها در مورد نیروهائی به کار بستند که از اریکه قدرت برافتاده بودند. سرجُنبانان و سرکردگان نظام پیشین را هر کجا به چنگ آوردند، وحشیانه کشتند؛ با توهین و تحقیر و بی‌رعایت دست کم حقوق و موازین قضایی! و افسوس که جنبش پیشرو و پیشرفت خواه جامعه در برابر این بیدادگری نایستاد و راه را بر بیدادگری‌های بعدی دشوار نساخت. در گام دوم کردها و ترکمن‌ها را کشتار کردند؛ با چنان سنگدلی‌ای که جهان را به درنگ و حیرت واداشت. عکس اعدامهای دسته جمعی سنندج و دادگاههای صحرائی شیخ صادق خلخال، لرزه بر اندام می‌انداخت. سپس به سر وقت بهائیان رفتند و به تسویه حسابهای تاریخی‌ی خود با این اقلیت دینی پرداختند که کاری با سیاست نداشتند و سر به کار خود داشتند. و این چنین بود که به سال صفر، بهائیان و کوشندگان حقوق اقلیتهای ملی و سلطنت طلبان، سرنشینان زندانهایی شدند که شه ساخته بود.

به همان سان که در گستره‌ی جامعه تثبیت نشده بودند، زندانهاشان هم وضع تثبیت شده‌ای نداشت. در این دوره زندان نه نظم و نسقی داشت و نه قاعده و قانونی. این نکته را زنده یاد پرویز اوصیاء که در همان ماههای اول انقلاب به بند کشیده شد، چنین باز گفته است:

«فقدان نظم ثابت ناشی از دو عامل بود: یکی آنکه نظام زندان، به عنوان نظام منسجم و با قواعد معین، هنوز جا نیافتاده بود و حتا ابلاغ دستورها یا اجرای آنها در سلسله مراتب زندان متغیر بود. دیگر آنکه مقامات و نگهبانان، یعنی اشخاص اداره کننده زندان، دید و رویه‌های مختلفی داشتند که هنوز به صورت سازمانی در نظام مستحیل نشده بود.»^۲

در این دوره گرچه اعدام فراوان بود و اذیت و آزار هم کم نبود، شکنجه و شلاقی در کار نبود. این را بسیاری از نخستین زندانیان جمهوری اسلامی و از جمله زنده یاد محسن فاضل گواهی کرده‌اند:

۲- "زندان توحیدی"؛ ۱. پایا، بازتاب، ساربروکن، آلمان غربی، تابستان ۱۳۶۸، ص ۳۱۰.

«دو سه روز قبل، یک نفر به سلول ۷ این بند مراجعه کرد. به زندانی می گفت که یک نفر دیگر را می آورند در سلول شما و شما هر چه از او فهمیدید به ما بگوئید؛ و راهنمائی های راجع به توالی کردن و ... می کرد ... بعداً یک نفر را آوردند توی آن سلول. این هم یک شگردیست برای اینکه به اسرار زندانی پی برند. اینطور که از صحبت های آن فرد اول در روزهای قبل فهمیده بودم، او حاضر به همکاری شده بود و وازده بود؛ و به همین دلیل این کار را از او خواسته بودند ... الان شکنجه متداول نیست و از این شیوه ها برای بیرون کشیدن اطلاعات استفاده می کنند ...»^۳

با این همه، بدیهی بود که بندیان - به ویژه آنهایی که در زمره بلند پایگان نظام پیشین بودند و پیشاپیش به اعدام محکوم نشده بودند! - از بندیانان واهمه نداشته باشند و از حقوق اولیه شان کوتاه نیایند:

«... دیدم که لاجوردی از مقابل سلولم رد شد. صدایش زدم و راجع به وضع سؤال کردم. گفت که خیلی کار دارد و نرسیده است بیاید حرف بزند. و به نظر می رسید به این زودی ها هم وقت نخواهد کرد. و با گفتن انشالله یک ترتیبی می دهم، رفت.»^۴

زندانیان سرگرم کارهای خود بودند. رادیو و تلویزیون و روزنامه داشتند و از این راه خبرها را دنبال می کردند.^۵ کتاب می خواندند و هر چه را که به آن نیاز داشتند، سفارش می دادند و از بیرون دریافت می کردند.^۶ نامه می فرستادند و نامه می گرفتند. درزمینه ی نیازهای اولیه هم کمبود چشمگیری نداشتند.

اما این وضعیت مانا نبود. واپسگریان کم و بیش به همان نسبتی که بر جامعه چیرگی می یافتند و طرح هایشان را به اجرا می گذاشتند، کیفیت زندگی در زندان را دگرگون می ساختند. کم و بیش به همان نسبتی که حق شهروندان را می گرفتند، حقوق زندانیان را

۳- "یادداشت های زندان اوین از ۲۲ فروردین ۱۳۵۹ تا ۲۲ خرداد ۱۳۶۰"، محسن فاضل، هواداران سابق سازمان پیکار، پاریس، فرانسه، شهریور ۱۳۶۴، ص ۷۱.

۴- همانجا، ص ۵۴.

۵- "زندان توحیدی"، ص ۳۰۵.

۶- "زندان توحیدی"، ص ۳۰۶ و یادداشت های زندان اوین، ص ۹۲.

زیر پا می گذاشتند. کم و بیش به همان نسبتی که از دامنه آزادی های سیاسی، اجتماعی و فردی می کاستند، بر محدودیت های زندانی می افزودند. و این خود اعتراض برمی داشت. و با بالا گرفتن اعتراض ها، بازداشت ها بالا گرفت. با این همه، در دوره ی اول زندان جمهوری اسلامی، جز چند تنی از چهره های شناخته شده جنبش پیشرفت خواه ایران، بیشتر در بندیان جوانانی بودند که در حال شعارنویسی و چسباندن پوستر بر در و دیوار شهر، یا پخش اعلامیه و فروش نشریه دستگیر می شدند؛ و یا به هنگام راهپیمائی های اعتراضی که همیشه با هجوم دسته های چماق دار و درگیری با آنها همراه بود. فضای کلی جامعه اما هنوز به گونه ای نبود که بازداشت شدگان دادگاهی شوند و به حبس های دراز مدت، محکوم. شمار اندکی هم که محکوم می شدند، زیر بار مقررات خودسرانه نمی رفتند. در آن دوره نه از نماز خواندن و روزه گرفتن اجباری خبری بود و نه از اجرای "تکالیف شرعی". در بهارک آزادی، برقراری زندان مکتبی ممکن نبود.

دوره دوم ۶۴ - ۱۳۶۰

کنار گذاشتن ابوالحسن بنی صدر از ریاست جمهوری، بیرون راندن جریان های "غیر مکتبی" از دایره قدرت و از میان برداشتن تئمه آزادی های سیاسی از یک سو و آغاز عملیات نظامی "سازمان مجاهدین خلق" جهت براندازی جمهوری اسلامی از دیگر سو، زمینه ساز جنون جنایت حاکمان ایران شد.

هفته ها و ماه ها پس از راه پیمائی اعتراضی مجاهدین در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، هر که را مشکوک می یافتند، می گرفتند و به زندان می فرستادند. در آموزشگاه ها و دانشکده ها، در کارخانه و اداره و در کوچه و خیابان، مخالفین شناسائی شده را به تور می انداختند. به نهادهای صنفی، کانون های دمکراتیک، روزنامه ها و نشریه های دگراندیش یورش بردند و آنها را از پا انداختند. سازمان ها و گروه های سیاسی دگراندیش را - جز حزب توده و اکثریت که پشتیبان شان بودند- زیر ضرب گرفتند و سخت سرکوب کردند.

فضای ترس و وحشتی را که در پهنه جامعه گستراندند، به داخل زندان نیز سرایت دادند. شلاق و دیگر شکل های شکنجه در این دوره رواج یافت و به اوج خود رسید. بی مهابا و بی رویه می کشتند و از دیگران زهر چشم می گرفتند. هدف تنها تار و مار کردن مشرکان و کافران نبود؛ هدف تنها نابود کردن "محاربان" و "طاغیان" نبود؛ هدف تنها انتقام از

"منافقان" و "مفسدان" نبود، هدف به تسلیم وا داشتن بود، به ندامت و توبه کشاندن بود، به عبودیت درآوردن بود. انجام امر به معروف و نهی از منکر بود. برآن بودند که تا گناهکاران را به صراط مستقیم هدایت نکنند و به صوابهای راستین مسلمین مؤمن نیارایند، دست از سرشان برندارند. این چنین بود که "زندان توحیدی" زاده شد. م. رها که ۹ سال در زندانهای جمهوری اسلامی زیسته، ویژگی های این زندان را چنین برمی شمارد:

«ما به عنوان زندانی سیاسی هرگز از حقوق مشخص و معینی برخوردار نبودیم؛ چرا که هرگز به عنوان زندانی سیاسی شناخته نشدیم ... فراتر از آن حق داشتن اندیشه خویش را هم نداشتیم. قانون این بود که هر فکری را که آنها القاء می کنند باید فکر ما نیز بشود. به زندانی القاء می شد که در گذشته انسانی منحط و فاسد بوده و دچار "هواهای نفسانی"، و به همین دلیل جذب "گروهکهای ضدانقلاب" گشته است. در بازجویی، دادگاه و مصاحبه ها، زندانی مجبور بود دقیقاً چنین الفاظی را بکار برد و از خدا و مسئولین طلب عفو و بخشش کند. زندانی مجاهد مجبور بود اتهام خود را منافق بگوید ... زندانی کمونیست "کافر" خوانده میشد. اصطلاحی که به مسلمانان حق کشتن آنان را می دهد ... همواره در طول زندان به همین دلیل کافر بودن نجس محسوب می شدیم ... رابطه زندانی و زندانبان را به رسمیت نمی شناختند. زندانی مجبور بود رئیس زندان، بازجو و کلاً نگهبانان خود را برادر یا خواهر خطاب کند ... همواره به دلیل اینکه زن بودیم مورد تحقیر و توهین واقع می شدیم. به ما چنین القاء می شد و به ویژه در دادگاه به ما می گفتند که جای شما در خانه است و بچه داری. شما غلط زیادی کرده اید که خود را قاطی سیاست کرده اید. به ما که زن بودیم سیگار نمی دادند. حتماً باید چادر سیاه می پوشیدیم.»^۷

و ف. آزاد، که هشت سال آزرگار از این زندان به آن زندان جمهوری اسلامی کشانده شد، از زبان یکی از هم بندانش، زندان عادل آباد شیراز و تواب هایش را چنین به تصویر می کشد:

«بند دو اتاق داشت و در این دو اتاق حدود ۴۰ نفر زندگی می کردند. دو توالت و یک حمام داشت. پس از ورود من یکی از توالت ها را با برچسب

۷- م. رها. بولتن "آغازی نو"، ویژه کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین، شهریور ۱۳۷۲ ص ۱۳ و ۱۴.

"مخصوص"، به من اختصاص دادند و یک توالی را برای بقیه زندانیان. با اینکه صبح‌ها صف بلندی برای توالی بسته می‌شد، کسی از توالی "مخصوص" استفاده نمی‌کرد ... بعد از اتمام حمام من، مسئول بند حمام را آب می‌کشید. تا زمانی که دست‌هایم خیس بود حق نداشتم به چیزی دست بزنم. اکثر زندانیان از صبح که بیدار می‌شدند تا شب، بر سر یک سجاده بزرگ نماز می‌خواندند. آن سجاده، جز یکی دو ساعت در روز همیشه پهن بود. همبندان من اغلب روزه هم بودند و شبها هم نماز می‌خواندند و یکی دو ساعتی بیشتر نمی‌خوابیدند. ... مسئله نماز نخواندن ما هم به فشارها اضافه شد. هر زندانی به جای ۵ نوبت نماز، ۵ بار در روز شلاق می‌خورد. من بخاطر نماز نخواندن ۴۰ روز و هر روز ۵ نوبت شلاق خوردم. هر کس کوتاه می‌آمد مجبورش می‌کردند دوست نزدیک خود را شلاق بزنند ... بعدها ما را ایزوله کردند و برای هر کدام مان کلاس ایدئولوژیک گذاشتند. چون اکثر ما در موضع دفاع از مارکسیسم و تشکیلات بودیم. ترانها این بود، یا شما ما را قانع می‌کنید و یا ما شما را. روزی هفت هشت ساعت کلاس بحث داشتیم ... بحث‌ها از منشأ حیات تا اقتصاد و سیاست و فلسفه را شامل می‌شد. این ماجرا ماه‌ها طول کشید ... در چنین وضعیتی اکثر بچه‌ها دچار بحران روحی شدند و دست به خودکشی زدند. مسئولین زندان مانع خودکشی نمی‌شدند. اما بعد از اقدام به خودکشی و در مرز بیهوشی، بچه‌ها را به بیمارستان می‌بردند. زنان پاسدار، با حالتی مادرانه و روحانی بالای سر بچه‌ها می‌ایستادند و به محض اینکه بیمار به هوش می‌آمد می‌گفتند، "خدا تو را نجات داد" و به این ترتیب و در آن وضعیت روحی او را به خدا می‌رساندند. انسان گناهکاری که برای پاک شدن گناهانش سالها باید از گذشته خود توبه و استغفار کند.^۸

برای رسیدن به این هدف یعنی "اصلاح نافرمانان" و به توبه واداشتن مشرکان، از وسیله‌های گوناگونی استفاده می‌شد؛ و از جمله شلاق، تهدید به اعدام و "زنده بگور" کردن بندیان. شرح این آزار و ستمکاری را از زبان عباس امیرانتظام، یکی از نمادهای ایستادگی در برابر دژخیمان جمهوری اسلامی می‌آوریم:

۸- ف. آزاد. "نقطه" شماره ۶، تابستان ۱۳۷۵، ص ۱۱.

«... من سه بار مورد این اعدام قرار گرفتم. معمولاً من را بعد از ساعت ۱۲ یا ۱ بعد از نیمه شب صدا می کردند با کلی وسایل ... و چشمام را می بستند و می آوردند ساعت ها توی راهرو نگه می داشتند به عنوان اینکه من بایستی منتظر باشم که اعدام بشوم و من همیشه به این انتظار اعتراض می کردم و می خواستم که زودتر مرا اعدام کنند و آنها بیشتر از دست من عصبانی می شدند و بهانه می آوردند که حکم تو را بایستی امام امضاء بکند... البته من را به جوخه اعدام هیچوقت به آن صورت نسپرده بودند، ... علاوه بر شلاق که یک شکنجه عادی بود و در مورد همه اجرا می شد، کارهای دیگه ای که می کردند، این بود که دست ها را دستبند می زدند و به سقف آویزان می کردند و بدتر از این، این بود که پاها را پابند می زدند و با پاها به سقف آویزان می کردند؛ که معمولاً چشم ها خون ریزی می کرد و باعث صدمات کلی به چشم و سلامت بدن زندانی که آویزانش کرده بودند، می شد. یک نوع شکنجه دیگری که انجام می دادند، این بود که به یک گروه ۳۰ نفری که در یک اتاق نگه داشته می شدند، در شبانه روز فقط یک بشقاب غذا می دادند که به هر نفر در شبانه روز یک قاشق یا کمتر می رسید و اینها بعد از ۳۰ روز که این دوران را طی می کردند، واقعاً پوست و استخوانشان باقی می ماند و چیزی در بدنشان نبود. نوع شکنجه دیگری را که در قزل حصار بنده دیدم، سه نوع شکنجه بود که بنام کمد لباس، لانه سگ و تابوت معروف بود. و این از ابتکارات داوود رحمانی رئیس زندان قزل حصار بود که یک آهنگر بود و بسیار انسان خون آشام و واقعاً خشنی بود. کمد عبارت است از یک کمد جالباسی معمولی که وقتی زندانی را داخلش می گذاشتند و درش را قفل می کردند این زندانی نه می توانست بنشیند و نه می توانست بخوابد، تاریک بود و در را می بستند روش. این ساده ترین نوع شکنجه بود که افراد تحملش می کردند و خوشبختانه توان روانی خودشان را حفظ می کردند. نوع دوم که از این بدتر بود به نام لانه سگ بود. یعنی یک جائی به ارتفاع در حدود ۹۰ سانتی متر که زندانی فقط می توانست توش بنشیند؛ نه می توانست بخوابد و نه می توانست بایسته و مدتی در این حالت نگهش می داشتند که این همه یک تنبیه بسیار زننده ای بود. و از این بدتر تابوت بود که یک جائی را درست کرده بودند شبیه تابوت و زندانی را می خوابوندن و

روش با تخته و یا یک پارچه سنگین و یا فرش و یا گلیم می پوشوندن.... تمام کسانی که در این تابوت گذاشته شدند، کنترل روانی خودشان را از دست دادند و واقعاً دیوانه شدند و من چندین نفر از آنهایی که در بند ما بودند و یا در سلول ما بودند من دیده بودم و جوانهایی بودند که کاملاً سلامت روانی خودشان را از دست داده بودند...»^۹

دوره سوم ۶۷ - ۱۳۶۴

با متلاشی شدن جریان های سازمان یافته اپوزسیون، فروکش عملیات نظامی مجاهدین و شکست استراتژی براندازی برق آسای جمهوری اسلامی، شمار اعدام ها فرو افتاد و فشار بر زندانیان اندکی کاهش یافت. با کاهش فشار، تک جوش هایی برای گرفتن حقوق اولیه به چشم آمد. دیگر، بسیاری در نماز و آئین های دینی شرکت نمی کردند. روزنامه و کتاب بیشتر در دسترس قرار گرفت. بند تواب ها را از زندانیان سر موضع جدا کردند و بی دین ها را از خدا باوران. ناچار، شماری را آزاد کردند که پی آمدش فضای زیستی بیشتری برای ماندگان بود. نقطه اوج این فرآیند، برکناری اسدالله لاجوردی از ریاست زندانهای کل کشور بود.

این دگرگونی ها، دل پسند جناح هایی از حکومت نبود؛ و کمتر از همه دل پسند آیت الله خمینی. نامه هایی که میان آیت الله منتظری - که آنگاه جانشین رهبری بود - و آیت الله خمینی رد و بدل گشت و بعدها فاش شد، از جدالی جدی میان جناح های حاکمیت حکایت می کرد؛ جدالی که یکی از محورهایش مسئله زندان بود.^{۱۰} جناح مخالف کاهش فشار بر زندانیان - که از وزن سنگینی در هرم حکومت برخوردار بود - بر بازنگری کلی سیاست زندان پا می فشرد. به ویژه آنکه آتش بس و صلح با دولت عراق در دستور کار قرار گرفته بود. شرط عقل بود که پیش از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ "ملل متحد"، خود را برای دوره پیش بینی نشده و چه بسا بحرانی پس از جنگ مهیا سازند و برنامه ای بریزند که "پاسخگوی نگرانی ها

۹- گفتگوی عباس امیرانتظام با بخش فارسی رادیو صدای آمریکا، ۲۷ آبان ۱۳۷۶، برگرفته از "آزادی"، شماره ۱۲، پائیز-زمستان ۱۳۷۶.

۱۰- "خاطرات سیاسی محمد ری شهری"، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ص ۲۵۵؛ و نیز "ارزشها"، نشریه جمعیت دفاع از ارزش های انقلاب اسلامی، ویژه آقای منتظری، بهمن ۱۳۷۶، ص ۱۴ تا ۱۷.

و تنگناها و ضرورت های مبرم تنازع بقای "حکومتشان باشد."^{۱۱}

بررسی ی موشکافانه رویدادهای تابستان ۱۳۶۷ که نقطه عطفی در زندگانی جمهوری اسلامی ست، جای تردید نمی گذارد که تصمیم به کشتار زندانیان سیاسی ایران، با تصمیم گیری درباره پذیرش قطعنامه ۵۹۸ "ملل متحد" و پیامدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن توأم بود؛ و جزئی از یک طرح کلی واپس نشینی ی استراتژیک! دست شستن از "فتح کربلا"، چشم پوشیدن از "صدور و توسعه انقلاب اسلامی" در مقیاس جهانی، دلخوش ساختن به تشخیص مصلحت های حفظ نظام و این در و آن در زدن برای برآوردنشان و ... ، به معنای رها کردن آرمان "مدینه النبی" بود؛ به معنای ترک مخاصمه با "شیطان بزرگ" بود و باز شدن پای شیاطین کوچک به مملکت و مداخله شان در مسائل اُمت و داد سخن دادن از حقوق بشر و چشم داشت برآورده شدن فرمایش ها و خُرده فرمایش هاشان.^{۱۲}

بیهوده نبود که آیت الله خمینی، پذیرش قطعنامه "ملل متحد" را به نوشیدن "جام زهر" همانند دانست و گشتن خویش. تصمیم به کشتار بزرگ زندانیان سیاسی تقاص یک مرگ بود. مرگ یک آرمان. و این تقاص تنها با خون پرداخته می شد. خون منافقین و مُشرکین؛ که تا زنده اند آرام ندارند و نمی گذارند که جمهوری اسلامی رنگ آرامش ببیند. پس برای اجرای مقصودشان برنامه ریختند.^{۱۳} لاجوردی به ریاست زندان باز گمارده شد.

«در فاصله آذر تا دی ماه ۶۶ همه زندانیان، تک به تک، دوباره بازجوئی می شوند. گروهت را قبول داری؟، نماز می خوانی؟ و بنا به پاسخ های داده شده، زندانیان به گروه های مجزا تقسیم می شوند. تغییر و تحولات در زندان با جابجائی زندانیان ادامه می یابد.»^{۱۴}

و نیز،

«پس از آن تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از هم جدا کردند. در واقع زندان

۱۱- جای آن است که خون موج زند در دل لعل، ویژه نامه نشریه "آغازی نو" پیرامون کشتار زندانیان سیاسی به دست دژخیمان حاکم بر ایران، فرانسه، آذر ماه ۱۳۶۷، ص ۴.

۱۲- نگاه کنید به "حکایت حقوق بشر در ایران" به روایت "ملل متحد". ناصر مهاجر، آغازی نو، شماره ۸، پائیز ۱۳۷۰، ص ۶ تا ۴۷.

۱۳- نگاه کنید به "کشتار بزرگ"، ناصر مهاجر، آرش شماره ۵۷، ص ۴ تا ۸.

۱۴- "و این شط خونی که از مردم جاری است". سعید همایون، ماهنامه "اتحاد کار"، شماره ۲۳، شهریور ۱۳۷۰.

را دو قسمت نمودند.^{۱۵}

ماجرای مجاهدین - "عملیات مرصاد" - در ۳ مرداد ۱۳۶۷، یعنی چهار روز پس از پذیرش قطعنامه صلح ایران و عراق "ملل متحد"، دست‌آویز دست زدن به کشتار بزرگ شد. پس از آن بود که برنامه از پیش ساخته شده‌شان را به مرحله اجرا گذاشتند و زندانیانی که نادم یا تواب نشده بودند را به زیر تیغ فرستادند.

به دقت و درستی شمار قربانیان "کشتار بزرگ" را نمی‌دانیم. حکومت تبهکار هرگز نخواسته است - یا نتوانسته است - از این سیه‌کاری خود سخنی به زبان آورد. برعکس، تا آنجا که می‌شود، خبر را درز گرفتند و واقعیت را پنهان داشته‌اند. تا ماه‌ها حتی به خانواده قربانیان، جواب سربالا می‌دادند و نمی‌گفتند به سر فرزندان‌شان چه آورده‌اند. و آنگاه که سکوت را شکستند، تا توانستند این دست و آن دست کردند و از فاش نمودن محل گورهای دسته‌جمعی خودداری. برآورد می‌شود که چندین هزار زندانی سیاسی را کشتند؛^{۱۶} - از مرداد تا آبان ۱۳۶۷ - گمان برده می‌شود که همه مردان مجاهد "سرموضعی" را اعدام کردند؛ و نیز زنان مجاهد را. زنان چپ را - جز چند تن که آنها (فاطمه مدرسی و سهیلا درویش) را می‌شناسیم - اما نکشتند و به کشتار مردان کمونیست سازش‌ناپذیر بسنده کردند.

دوره چهارم: از ۱۳۶۷ تا امروز

با کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، برنامه حساب شده واپس‌نشینی‌ها آغاز شد؛ و اصلاحاتی نیم‌بند و خودنمایی‌ها. نمودهای این برنامه در پهنه داخلی، کاهش نسبی محدودیت‌هایی بود که در زمینه‌ی زندگی خصوصی شهروندان روا می‌دارند؛ و تصویب مجموعه‌ای از طرح‌های رفاهی و بیمه‌های اجتماعی، سهل‌گیری شرایط سفر به خارج، برآوردن شماری از خواسته‌های بخش خصوصی، تعدیل سانسور و فراهم‌آوردن امکان انتشار برخی روزنامه‌ها و نشریه‌ها و کتاب‌ها؛ و مجاز شماردن گونه‌ای موسیقی و سینما.^{۱۷}

۱۵- "نبردی نابرابر" (گزارش هفت سال زندان از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸)، نیما پرورش، اندیشه و پیکار، پاریس ۱۳۷۴.

۱۶- مجازات مرگ در ایران، عفو بین‌الملل، ژانویه ۱۹۹۸.

۱۷- از هفته آخر شهریور تا پایان ماه مهر، آیت‌الله خمینی چندین فتوا صادر کرد و از این رهگذر شطرنج را آزاد کرد و خرید و فروش آلات موسیقی و پخش آواز زنان را از رادیو و تلویزیون.

رعایت ظواهر آزادی و ارائه چهره ای "معتدل" و "دنیاپسند"، هم مشکل گشای سیاست جلب کارشناسان و فن سالاران غیرمکتبی و سرمایه داران برون مرزی بود و هم راه گشای حرکت راهوار بین المللی و مانورهای دیپلماتیک برای انجام "بازسازی اقتصادی" و "پیشبرد مذاکرات صلح". واپس نشینی همه سویه در استراتژی جهانی شان را هم پشتوانه این سیاست کردند. دیگر از "صدور انقلاب اسلامی" دم نزدند. وانمود کردند که از "سرکشی" بریده اند و سر به راه شده اند. "انزوای طلبی مقدس" را کنار گذاشتند و گفتند که می خواهند "عضو مفید" جامعه جهانی باشند و به مقررات و عرف بین المللی کمر ببندند. از این رو بود که از عملیات تروریستی علیه استکبار جهانی پرهیز کردند و به ترور عناصر اپوزیسیون در خارج از ایران بسنده کردند. نیز از تحریک ایالت متحده دوری جستند؛ به اروپا نزدیک شدند؛ به بهبود رابطه با کشورهای عربی برآمدند و از هیچ کوششی برای بازسازی مناسبات با "ملل متحد" فرو نگذاشتند. سفر گالیندوپل، بازرس ویژه ی کمیسیون حقوق بشر "ملل متحد" به ایران در پائیز ۱۳۶۹، و بازدید وی از چند زندان جمهوری اسلامی در چنین متنی رخ داد.

گرچه به آقای گالیندوپل اجازه ندادند بدانگونه که می خواهد از زندان های پاکسازی شده شان دیدن کند، و گرچه با تردستی، زندانیان "سرموضعی" را از او پنهان داشتند^{۱۸} و گرچه می دانستند که گزارشگر ویژه ی کمیسیون حقوق بشر "ملل متحد" بر آن نیست که متهم بر خشخاش گذارد و حکومت ایران را از خود برنجاند، با این همه، اوضاع خرابتر از آن بود که حتا آقای گالیندوپل محتاط و محافظه کار بتواند همه چیز را لاپوشانی کند. و این در حالی ست که تنها به او اجازه داده بودند ۱۴ نفر از ۳۲ زندانی ی را که درخواست دیدارشان را کرده بود، ببیند:

«از ۱۴ تن یک نفر به جرم بهائی بودن، یک نفر به اتهام اقدام به خروج غیرقانونی، سه نفر به اتهام جاسوسی برای دولت های بیگانه، دو نفر به اتهام عضویت در حزب توده، ۷ نفر به دلیل امضاء نامه سرگشاده به ریاست جمهوری، به زندان افتاده اند. از این زندانیان تنها یک نفر (مریم فیروز) از شکنجه هائی که به او اعمال شده است، سخن می گوید. (چه نوع شکنجه ای؟ دانسته نیست)

۱۸- "آزادی در زندان" نوشته مریم مستور که در جلد دوم همین کتاب آمده است.

ما بقی شاکی اند که مدتها در حبس انفرادی بوده اند؛ وکیل مدافعی نداشته اند؛ جرمشان اعلام نشده است؛ اگر دادگاهی شده اند، دادگاه در حداقل وقت به موردشان رسیدگی کرده است؛ زیر فشار شدید (چه نوع فشاری؟ دانسته نیست) قرار دارند و از وضعیت جسمانی خوبی برخوردار نیستند؛ چند نفری نیز مُقر آمده اند که مورد بدرفتاری و اذیت و آزار واقع شده اند، که خودخواسته پای مصاحبه تلویزیونی آمده اند و این که غذای زندان عالی ست!^{۱۹}

به خاطر همین چند جمله، گالیندوپول را به باد دشنام گرفتند و ناسزاها به او گفتند.^{۲۰} تا سال ها. در این کین توزی اسدالله لاجوردی سرآمد همگان بود. او در گفتگوئی با خبرنگاران روزنامه "جمهوری اسلامی" که در سه تیرماه ۱۳۷۵ در همین روزنامه منتشر شد، درباره گالیندوپول گفت:

«ما کوچکترین مشکلی برای دیدار نمایندگان حقوق بشر از زندان هایمان نداریم، چون زندان های ما بحمدالله بسیار بسیار کیفیت مطلوبی دارد و مشکلی ندارد. منتها نمایندگان حقوق بشر افراد مریضی هستند و آدم مریض را کاری نمی توان کرد. می آیند و همه این واقعیت ها را می بینند؛ و باز چون حقوق بشر یک مسئله سیاسی است نه یک مقوله به معنای واقعی کلمه حقوق بشر، می آید و علیرغم آنکه همه آن موارد را مثبت و مطلوب می بیند، باز هنگام اعلام گزارش، دقیقاً مطابق آنچه از قبل در ذهن داشته گزارش می نویسد...»^{۲۱}

در فاصله سال های ۷۰-۱۳۶۷، شمار زندانیان سیاسی، به شدت فرو می افتد؛ کم و بیش همه بازماندگان کشتار بزرگ را آزاد می کنند. اول مردان را؛ پس از شرکت در راهپیمائی "بیعت با امام" در اسفند ۶۷ و سپس زنان را. زنان سرموضع را در آخرهای سال ۶۹ و آغاز دهه ۷۰ رها می کنند. اعدام نیز کمتر می شود. کمتر هم گزارشش می کنند. بیشتر اعدام شدگان را زیر نام "قاچاقچی مواد مخدر" از بین می برند و این ترفند را "عفو بین الملل" فاش می نماید.^{۲۲} از شدت اختناق نیز اندکی کاسته می شود؛ تنها اندکی. در

۱۹- "حکایت حقوق بشر، به روایت ملل متحد"، پیش گفته.

۲۰- "حکایت حقوق بشر به روایت ملل متحد"، پیش گفته ص ۳۹ و ۴۰.

۲۱- روزنامه "جمهوری اسلامی" یکشنبه ۳ تیرماه ۱۳۷۵، ص ۱۵.

۲۲- مجازات مرگ در ایران، عفو بین الملل، ژانویه ۱۹۹۸.

این سال ها حکومت از موضع قدرت درباره ی شمار اندک زندانی سیاسی در زندان های ایران حرف می زند.

با افزایش دامنه بیکاری، بی نوائی و نابسامانی های اجتماعی، و از پس هر شورش شهری (مشهد ۱۳۷۱)، قزوین (۱۳۷۳)، اسلام شهر (۱۳۷۴)، صدها تن روانه زندان ها می شوند (که از سرنوشت شان بی خبریم)؛ و ده ها تن هم به جوخه اعدام سپرده می شوند.^{۲۳} پس از شورش ها، تور نامرئی حفاظت و مراقبت بزرگ تر می شود.

در همین سالها رویارویی و فشار بر روشنفکران - به ویژه روشنفکرانی که پا از محدوده های مجاز فراتر می گذارند - رو به افزایش می گذارد. این ها برای یک چند جلودار کارزار فرهنگی علیه حکومت واپس گرا می شوند. با انتشار نامه سرگشاده ۱۳۴ نویسنده و شاعر و پژوهشگر و ...، سند قدرتمندی که دور دنیا گشت و "حق طبیعی و اجتماعی و مدنی نویسنده" را پژواک داد و دلنگرانی های جامعه روشنفکری ما را بازتاباند، فشار، به آزار و توهین و تحقیر و تهدید جانی فرا می روید، و سپس به بازداشت و زندان و ترور تنی چند از آنها. سعیدی سیرجانی ۶۷ ساله را آنقدر در زندان شکنجه دادند تا افتراهای واهی شان را به گردن گرفت و گفت که در کار "داد و ستد مواد مخدر" است و "میخواره" و "همجنس باز" و "در ارتباط با ساواک" و "ضدانقلاب خارج از کشور". با فرج سرکوهی نیز کم و بیش همان کردند. نامه ای که او در روز ۱۴ دی ماه و در فاصله دو دستگیری نوشت، از قدرتمندترین سندهائی است که سرشت زندان جمهوری اسلامی را بر می نماید؛ و رفتار بندهانان را با بندیان.

«یک روز سه شنبه، حدود ساعت پنج بعد از ظهر وقتی از دفتر مجله به خانه می آمدم، مرا دستگیر و با چشم بسته به یک زندان مخفی بردند. مرا کتک زدند. آخر شب یک مأمور آمد و به من گفت که می خواهیم تو را قربانی کنیم تا دیگران بترسند و روشنفکران به دنبال کار خود بروند ... مرا مجبور کردند که به عده ای از نویسندگان تلفن بزنم و برای روز چهارشنبه در خیابان با آنها قرار بگذارم. تلفن ها زده شد. هدف آنها این بود که مرا بدنام کنند ... روز پنجشنبه از من

۲۳- نگاه کنید به "شورش مشهد"، ناصر مهاجر و بهمن سیاوشان، بولتن "آغازی نو" شماره ۲۰، ص ۸؛ "سالی که گذشت، شورش قزوین"، ناصر مهاجر، "نقطه" شماره یک، بهار ۷۴، ص ۷؛ "قیام مردم اسلام شهر"، همین نگارنده، "نقطه" شماره ۲، تابستان ۷۴.

بازجوئی کردند ... ۲ بعد از ظهر مرا آزاد کردند ...

روز ۱۳ آبان مرا به زندان بردند. بازجوئی و زجر من آغاز شد. از همان روز اول یا دوم به من گفتند که تو مفقودالاثراعلام شده ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می مانی و پس از بازجوئی و مصاحبه و تحقیقات تو را می کشیم و جسدت را پنهانی خاک می کنیم؛ یا در آلمان می اندازیم. روز سوم یا چهارم، نوار یک مکالمه تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل برادرم به فریده زنم می گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهمم آنها راست می گویند. فشارهای وحشتناک شروع شد. هیچ کس حال روحی و روانی مرا درک نخواهد کرد. محکوم به مرگی بودم که هیچ امیدی نداشتم. زندانی رسمی نبودم. مفقودالاثرا بودم ... زجر و درد زنده بگوری، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پا درآورد. من ویران شدم.

بازجوئی ها را شروع کردند ... مرا وادار و مجبور کردند در "برگه های بازجوئی"، تاریخ شهریورماه، یعنی همان دوروز دستگیری را بنویسم. البته باندازه یک کتاب قطور از من بازجوئی کردند ... بخش دیگر بازجوئی ها به روابط شخصی و عاطفی و جنسی من مربوط می شد ... مرا مجبور کردند هرچه آنها می خواهند را بنویسم. زجرآور بود ... اما کار اصلی آنها این بازجوئی ها نبود. بلکه مصاحبه بود. بعد از مصاحبه بود که من نقشه اصلی آنها را فهمیدم ... ابتدا مرا خرد کردند. بعد با فشار زیاد مرا مجبور کردند که متن هائی که آنها تهیه می کردند را حفظ کنم و به اصطلاح در مصاحبه تلویزیونی و به تاریخ شهریور ماه، نه تاریخ واقعی، آن ها را بگویم ... آنها مرا وادار کردند تا به دروغ بگویم که با مانوئل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه و بعدها با گوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان رابطه جاسوسی داشته ام. از آنها پول می گرفته ام ...

ممکن است کسی بپرسد که چرا من باین ذلت و نکبت تن دادم و چرا حاضر شدم هرچه آنها گفتند را انجام دهم. نمی خواهم خودم را تبرئه کنم. اما فشار روحی و جسمی مرا کاملاً ویران و نابود کرده بود. من فقط می خواستم زودتر کار

تمام شود و مرا بکشند ... با هر مصاحبه به مرگ نزدیک می شدم. من نابود شده بودم و دلم می خواست زودتر کار آنها تمام شود ... و زودتر مرا بکشند و از زجر و دیوانگی خلاص شوم.»

فرج سرکوهی را مدتها در سلول انفرادی نگهداشتند. بارها به زیر مشتش و لگد گرفتندش و به صحنه اعدام دروغین بردندش. اینها را بعدها دریافتیم؛ پس از آزاد شدنش از زندان. مورد او، اما، از اندک شمار موردهائی است که در سطحی گسترده بازتابانده شده و سیاست بی رحمی جمهوری اسلامی را پیشاروی همگان گذاشته است. مورد دیگری را نمی شناسیم که راه به رسانه های همگانی برده باشد و در ضمیر مردم نشست باشد؛ حتا اعتصاب غذای سرتاسری زندانیان سیاسی ایران که در همان دوران بازداشت او رخ داد، بیش از پنجاه روز به درازا کشید و در جریان آن کامران یزدانی، جعفر عباسی، عبدالرضا حامدی، حمیدرضا داداشی، مهرداد وثوقی و پروانه علی پور-۶ تن از اعضاء و هواداران "راه کارگر"، "فدائیان" (اقلیت)، و "مجاهدین خلق" - جانشان را باختند.^{۲۴} این جنبش که برای بهبود وضعیت زیستی و بهداشتی و خوراکی زندانیان بود و به رسمیت شناختن حقوق اولیه شان، در حالی شکل گرفت که اسدالله لاجوردی ادعا می کرد که در ایران: «زندانی سیاسی به آن معنا که دارای طرز فکری باشد که مثلاً مغایر با طرز تفکر نظام حاکم باشد ... به هیچ وجه من الوجوه وجود ندارد».^{۲۵}

و این که حتا مسئولان زندان جمهوری اسلامی بر آن بوده اند تا:

«شکل ظاهری زندانها را از حالت مخوف و آنچه در قدیم به عنوان سیاهچال مطرح بود خارج نموده و به یک فضای بسیار زیبا و دل انگیز تبدیل کنیم. محوطه تا آنجائی که امکان دارد، به گل و آب نما و زیباسازی تجهیز می شود و ...»^{۲۶}

پایان سخن

در، همچنان بر همان پاشنه می گردد. پیر سانه، دبیرکل عفو بین الملل، سازمانی که در

۲۴- اطلاعیه های "راه کارگر" و "سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران" و "انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران" (پاریس)، در ماه مرداد ۱۳۷۶.

۲۵- روزنامه "جمهوری اسلامی"، پیش گفته.

۲۶- روزنامه "رسالت" ۲ شهریور ۱۳۷۲.

تمام دوران ۱۸ ساله‌ی زندگی جمهوری اسلامی، از رفتن به ایران و بازدید از زندان‌ها بازداشته شده است، در روز تنفیذ ریاست جمهوری‌ی حجت‌الاسلام سید مهدی خاتمی در نامه سرگشاده‌ای به او نوشت:

«... افزایش رفاه اقتصادی و برابری، خود به خود، به شکل‌گیری یک جامعه

مدنی نوین نمی‌انجامد، مگر اینکه با افزایش حقوق سیاسی و مدنی همراه شود

که از آن به عنوان ویژگی ریاست جمهوری تان یاد کرده‌اید.»

پیر سانه در جای دیگری از این نامه‌ی بالا بلند، گام‌های زیر را برای "استقرار چهارچوب عملی رعایت حقوق بشر در ایران" به رئیس‌جمهوری اسلامی پیشنهاد می‌کند: آزادی همه‌ی زندانیان وجدان، بازبینی قانون اساسی، تضمین آزادی مذهب، بررسی پرونده‌ی همه‌ی زندانیان سیاسی، منع شکنجه، بررسی کاربرد مجازات اعدام، بررسی بی‌طرفانه و جامع همه شکایت‌های مربوط به کاربرد شکنجه، آدم‌ربائی و اعدام‌های غیرقانونی.^{۲۷}

شگفت‌انگیز نبود که سید محمد خاتمی اعتنائی به این نامه نکرد، پاسخی به پیر سانه نداد و یک بار دیگر دست رد به سینه عفو بین‌الملل زد.

آخر «نظام زندان هر حکومتی به فشرده‌ترین و برهنه‌ترین شکل، درون مایه آن حکومت را باز می‌تاباند؛ و ویژگی‌هایش را.» ■

۲۷- نامه سرگشاده‌ی پیر سانه، اول اوت ۱۹۹۷، اطلاعیه‌های عفو بین‌الملل.